

Five Fairy Tale Poems

Hasan Alizadeh, with translations by
Rebecca Ruth Gould and Kayvan Tahmasebian

ملکه‌ی برفی

سر می‌نهد به شانه‌ی بی‌تابش
و گریه می‌کند.

درها گشوده می‌شود از نور

تا

باد

برف را

بتکاند

از شانه‌اش

و در ملافه‌های خنک

عشق

سر می‌نهد به شانه‌ی شادابش

بیدار خواب.

گوی بلور:

شهری که برف می‌شود از آفتاب.

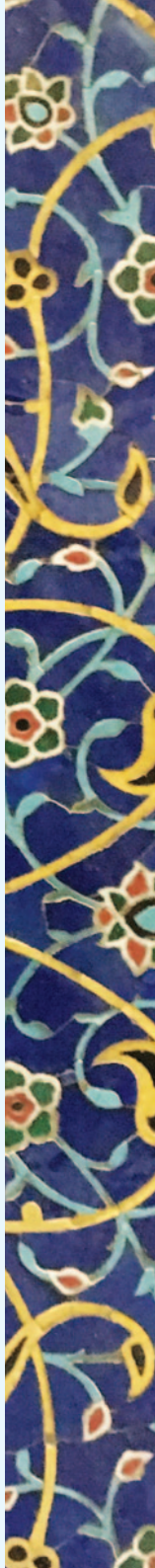
Snow Queen


She puts her head on his restless shoulder
& bursts into tears.

Doors of light open
so that
the wind
shakes
the snow
off his shoulder

& in cool sheets
love
rests her head on his happy shoulder;
half asleep.

Crystal ball:
A town that snows the sun





شهریار کوچک

من کاخ کوچکی دارم
بیرون شهر
بالای تپه‌ای.

محبوب من تویی
از گوشواره‌هایت
زیباتری.

آن گوشواره‌ها زمرد اصل
در حقه‌ی طلائی خود محفوظ
وقتی که می‌رفتی
پنهانکی

دیدم که زیر بالش من می‌گذاری
پس دور می‌شدی در آینه‌ی کج‌نما و مه و محو

ای کاش کاخ کوچک من بودی
یا گوشواره‌هایت

یا جای کاخ کوچک و آن گوشواره‌ها
با من فقط تو می‌ماندی

با گوش‌های گلبه‌یی کوچکت
گیرم درون گوی بلوری

یا در دل جزیره‌ای از سنگ
خاموش

در آن هزار و یک شب دیگر.

Little Prince

I have a little castle
out of town
on a hill.

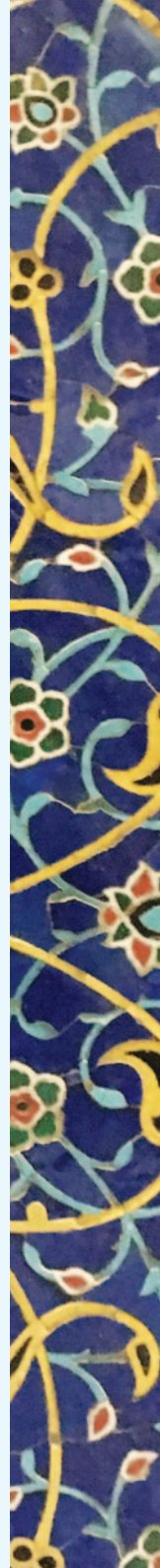
You, my beloved, are
more beautiful than
your earrings.

Those earrings, genuine emerald
safe in their golden jewellery box.

When you were leaving
furtively

I saw you put them under my pillow
& walk away in the distorting, misty, blurry mirror.

I wish you were my little castle
with your earrings
or instead of the little castle & those earrings
only you stayed with me
with your little salmon ears
whether in a crystal ball
or in an island of stone
silent
in that other one thousand nights and a night.

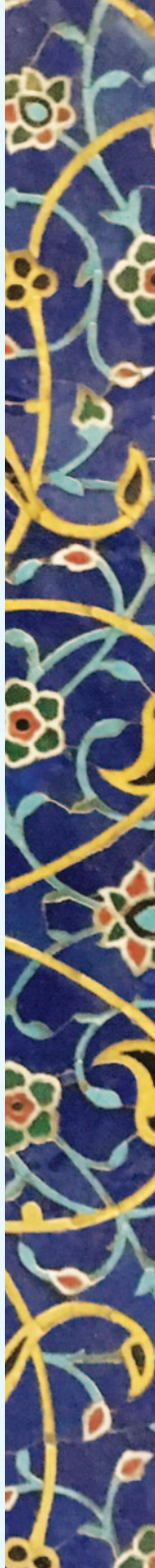


سفید برفی

بیرون سفید بود سفید سفید
در کلبه خرت خرت جویدن موش سیاه بود.
از هفت تا کوتوله یکی، با وقار
از پشت شیشه سرک می‌کشید
با یک کلاه قرمز منگوله‌دار
و بینی‌ی شکیل که تا چانه می‌رسید
و انگشت‌های کوچک بی‌ناخنش
تپ تپ به شیشه می‌زدند بی‌صدا
پشت سرش کوتوله‌ها همه از سرما
این پا و آن پا می‌کردند
هر هفت تا شبیه هم بودند
با آن کلاه قرمز خوش‌ترکیب
و هر کدام بر شیشه می‌زدند به ترتیب.
تا صبح خرت خرت جویدن موش سیاه بود
و تپ تپ به شیشه زدن‌های هفت کوتوله
اما سفیدبرفی‌ی ما مثل ماه بود
بعدهش سفید برفی‌ی ما مثل برف خوابید
روی زبان قرمز موش سیاه
بیرون سفید بود سفید سفید.

Snow White

Out there, it was white, all white;
inside the cottage, there was the black mouse's chewing sounds.
One of the seven dwarfs was stately
peeping through the window
with a red tufted hat
and a well-shaped nose down his chin.
& his small nail-less fingers
knocked on the window pane silently.
Behind him dwarfs all on impatient feet
in cold air.
All seven were alike
with their well-shaped red tufted hat
and each knocked on the window pane one after the other.
The black mouse's chewing sound grated until morning
& the seven dwarfs' knocks on the window pane but
our Snow White was like the moon
then our Snow White fell asleep like snow
on the black mouse's red tongue.
Out there, it was white, all white.



«زیبای خفته»

و
باز
از پیی او
بی او
درخانه‌اش
و تک تک اتاق‌ها.
عطرش فقط نه بوی تنش
آن بوی او که با خود او رفته است.
عطرش فقط
در صندلی راحتی چفت تخت
و در گلی که خشک
در تار و پود ملحفه‌ی آبی غبارگرفته
و ناز بالشش که مثل گریبیست خاکستری، براق.

عطف کتاب های سپاه.

عطرش

فقط

محبوس در هوا
و در گلی که خشک
و ناگهان نسیم، رایحه‌ی گل ...
و دست می‌برم به سوی گل سرخ ...

خاری خلیده به انگشتم آه

خونچکان

اینجاست!

اینجا، و فتنه‌انگیز

«زیبای خفته»

بوی گلی که تازه شکفته

اینجا، و باز خونریز.

چشمان مردگان طلایی.

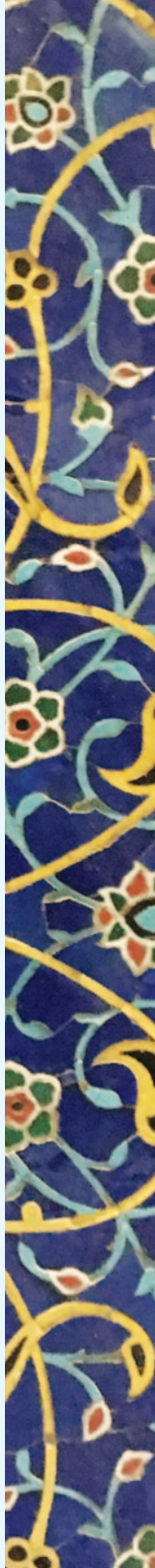
Sleeping Beauty

&
again
following her
without her
in her house
& in all her rooms one by one.
Her perfume only, not her body's odour,
the odour that got lost with herself.
Her perfume
in the armchair beside the bed
& in a flower, dried,
in the warp and woof of the dusty blue sheet
and her cushion that is like a grey bristling cat.

The black books' spines.
Her perfume
only
imprisoned in air
& in a flower, dried
& suddenly breeze, flower's fragrance ...
& I reach out to the rose ...

A thorn pierced my finger. Oh,
bleeding,
here!
Here and stirring yearnings
Sleeping Beauty
the fragrance of a blossoming flower
here, and again bleeding.

The golden dead's eyes.



زیبای خفته بیدار می‌شود

او

بوسه بر آیش زد و بیدار شد

در خواب —

بیدار شد. نه شاهزاده بود و نه گل‌های زرد

بر طره‌های قصر که موهای شاهزاده بود و سیاه:

دریاچه‌های آبی‌ی چشمان او.

اسب سفید ابر شد و ابر اشک و اشک فروغلتید.

بیدار بود. پشت پنجره زاغی سیاه

منقار بر شیشه می‌زد.

یک ساحره؟

— ای کاش

نه!

ساحره نبود

آن زاغ مسخره

که پشت پنجره منقار زرد بر شیشه می‌زد.

شیشه شکسته بود

با دوات

و زاغ روی شاخه خشکی نشسته بود

و

آسمان

سیاه

می‌زد

از نشت لکه‌های مرکب.

منقار زاغ خط افق بود.

Sleeping Beauty Awakes

He
kissed her lips and she awoke
in dream —
she awoke. There was neither the prince nor yellow flowers
on the palace terraces that were the prince's tresses and black:
the blue lakes of his eyes.
The white horse became a cloud, the cloud became tears and tears dropped.

She was awake. At the window a black chough
pecked at the window pane.
A witch?
—I wish it were so
No!
Not a witch
was that ridiculous chough
pecking its yellow beak at the window pane.

The window was broken
with inkpot
& the chough was sitting on the dry branch
&
the sky
looked
black
by leaked ink spots.

The chough's beak was the horizon line.

